



لکچر: مایکل ساندل

پروفیسور فلسفه، دانشگاه هاروارد، ایالات متحده امریکا

ترجمه: ی. بیدار

استبداد شایسته سالاری

موضوع بحث را من استبداد شایستگی نام گذاری کرده ام، که از همان آغاز مثل یک معما است. ما معمولاً شایستگی را چیز خوبی می دانیم. مثلاً کسی که برای شغلی به خوبی واجد شرایط است. اگر نیاز به جراحی داشته باشیم، می خواهیم یک جراح واجد شرایط آن را انجام دهد. ویا اگر در طیاره باشیم، می خواهیم یک پیلوت واجد شرایط کنترل را به دست داشته باشد. این شایستگی است. همین طور نیست؟ و این بهتر از آن است که از طریق رابطه ها، فساد یا تعصب شغل ها و نقش های اجتماعی به افراد سپرده شود؟ پس چگونه شایستگی می تواند به نوعی استبداد تبدیل شود، همانطور که من ادعا می کنم که در جامعه ما شده است. برای پاسخ به این سؤال، بیایید با وضعیت زندگی عمومی ما شروع کنیم.

دهه هاست که شکاف بین برندگان و بازندگان عمیق تر شده است، سیاست ما را آلوده نموده و ما را از هم جدا کرده است. این تا حدی به دلیل نابرابری های فزاینده درآمد و ثروت در دهه های اخیر است. اما فقط این نیست. این همچنین به تغییر نگرش ها نسبت به موفقیت که با افزایش نابرابری ها همراه بوده است، مرتبط است. کسانی که در این دوره جهانی سازی به موفقیت رسیده اند، به این باور رسیده اند که موفقیتشان دستاورد خودشان است، معیاری از شایستگی شان، و بنابراین آن ها سزاوار تمام پاداش هایی هستند که بازار به آن ها می دهد. و به طور ضمنی، کسانی که در تلاش اند نیز باید خود را سزاوار سرنوشت خود بدانند.

این نوع نگرش به موفقیت از یک اصل به ظاهر جذاب ناشی می شود. اصل این است: اگر همه با یک فرصت برابر شروع کنند، پس برندگان مستحق بردهای خود هستند. این اصل شایسته سالاری است. حالا، در عمل، ما به این اصل عمل نمی کنیم. ما می دانیم که فرصت ها واقعاً برابر نیستند. همه شانسان برابر برای پیشرفت ندارند. کودکانی که از والدین فقیر به دنیا می آیند، وقتی بزرگ می شوند معمولاً فقیر باقی می مانند. والدین مرفه مزایای خود را به فرزندانشان منتقل می کنند. در دانشگاه های آیوی لیگ¹، با وجود سیاست های سخاوتمندانه کمک مالی، تعداد دانشجویانی که از ۱٪ بالای جامعه می آیند بیشتر از تعداد دانشجویانی است که از کل نیمی پایین کشور می آیند. و این فقط در آیوی لیگ نیست. اگر به حدود ۱۰۰ یا ۱۲۰ دانشگاه و کالج انتخابی برتر کشور نگاه کنید، ۷۰٪ دانشجویان در دانشگاه های ما از بالاترین ربع درآمد هستند. چند نفر از ربع پایین می آیند؟ ۳٪.

بنابراین بخشی از مشکل شایسته سالاری این است که ما به آن عمل نمی کنیم. اما این همه چیز نیست. یک مشکل عمیق تر وجود دارد، و آن این است که این ایدیا (فکر) خود ذاتاً دارای نقص است. یک جنبه تاریک دارد. جنبه تاریک این است: شایسته سالاری برای خیر عمومی فرساینده است. اینجاست که چرا

¹ Ivy League Universities

این منجر به خودبینی در بین برندگان و تحقیر برای کسانی که شکست می‌خورند، می‌شود. این تشویق می‌کند تا موفق‌ها بیش از حد به موفقیت خود افتخار کنند و شانس و بختی که به آن‌ها کمک کرده است را فراموش کنند. و این باعث می‌شود که آن‌ها به کسانی که کمتر از خودشان خوش‌شانس هستند، نگاه تحقیرآمیزی داشته باشند.

یکی از منابع قوی واکنش منفی علیه نخبگان که در سیاست‌های اخیرمان مشاهده کرده‌ایم، حس بسیاری از کارگران است که نخبگان به آن‌ها نگاه تحقیرآمیزی دارند. و این یک شکایت مشروع است. در واقع، این ویژگی‌ای از شایسته‌سالاری است که از ابتدا شناخته شده بود.

شخصی که واژه "شایسته‌سالاری" را به زبان عمومی وارد کرد، نامش **مایکل یانگ**^۲ بود. او یک جامعه‌شناس بریتانیایی مرتبط با حزب کارگر بود. در دهه ۱۹۵۰، او یک کتاب کوتاه به نام **ظهور شایسته‌سالاری** نوشت. سیستم طبقاتی در بریتانیا بعد از جنگ جهانی دوم در حال فروپاشی بود. کودکان طبقه کارگر در نهایت فرصت‌هایی را بدست می‌آوردند، که کاملاً محدود به اصل و نسب طبقاتی‌شان نبود. و همه این‌ها چیزهای خوبی بود. مایکل یانگ نوشت. اما او جنبه تاریک آنرا دید. او گفت که با پیشرفت شایسته‌سالاری، در واقع، هرچه کامل‌تر پیشرفت کند، بیشتر گرایش به این خواهد داشت که برندگان باور کنند که موفقیتشان را مستحق هستند. و بیشتر حس تحقیر و شکست کسانی که صعود نمی‌کنند، افزایش خواهد یافت. زیرا آن‌ها نخواهند توانست به خود بگویند، "خوب، بله، ممکن است در شغلی با دستمزد پایین گیر کرده باشم، اما این فقط به این دلیل است که سیستم ناعادلانه است و هیچ فرصتی برای پیشرفت وجود ندارد." این نوعی از دلداری قدیمی بود: توانایی اعتراض به بی‌عدالتی یک سیستم که برخی را به زندگی‌های سخت، زندگی‌های مبارزه و فقدان تحرک اجتماعی محکوم می‌کند. اما اکنون، تا جایی که فرصت‌ها به طور فزاینده‌ای برابر می‌شوند، به همان اندازه، مردم—برندگان و بازندگان—برده‌ها یا باخت‌های خود را به عنوان حکمی درباره خود خواهند دانست.

و بنابراین مایکل یانگ شایسته‌سالاری را نه به عنوان یک ایده‌آل، نه به عنوان یک آرزو مانند ما، بلکه به عنوان یک امکان غیر عادلانه می‌دید. تا حدی که پیش‌بینی کرد که در سال ۲۰۳۴—یک شورش مردمی علیه نخبگان راه خواهد افتاد. او آینده را دید، به جز اینکه شورش ۱۸ سال^۳ زودتر فرا رسید.

اکنون، مایکل یانگ واژه "شایسته‌سالاری" را ابداع کرد. اما ایده شایستگی—ایده‌ای که مردم باید آنچه را که شایسته آن هستند دریافت کنند و جهان باید به آن ترتیب سازماندهی شود—به زمان‌های بسیار قدیمی‌تری برمی‌گردد که توضیح می‌دهد چرا این نوع دیدگاه به موفقیت، تأثیر قوی‌ای بر تخیل اخلاقی و سیاسی ما دارد. منبع عمیق‌تر ایده شایستگی، شایستگی به عنوان شایستگی، به مباحث مسیحی بازمی‌گردد، نه درباره درآمد و ثروت، بلکه درباره نجات. آیا مؤمنان می‌توانند از طریق ادای مناسک دینی و اعمال نیک، نجات یابند؟ این سؤال بود. یا خدا به طور کامل آزاد است که تصمیم بگیرد که چه کسی را نجات دهد، صرف نظر از اینکه مردم چگونه زندگی می‌کنند؟ این سؤال برای الهیات‌دانان اولیه مسیحی بود.

اکنون، گزینه اول به نظر می‌رسد عادلانه‌تر است، که مردم نجات را کسب می‌کنند، زیرا آن پاداش خوبی و مجازات گناه است. این جذاب است، اما از نظر الهیاتی مشکل ایجاد می‌کند زیرا اگر خدا مجبور باشد به فضایل و گناهان ما پاسخ دهد، در نهایت قادر مطلق نیست. اگر نجات چیزی است که ما کسب می‌کنیم و بنابراین سزاوار آن هستیم، پس خدا مجبور است که شایستگی ما را بشناسد. نجات به نوعی به خودیاری تبدیل می‌شود و این محدودیتی برای قدرت بی‌نهایت خداست.

^۲ Micheal Young

هدف پروفیسور سانل از این حادثه بحیث واکنش مردم عوام (غیر نخبه) آمریکا یاد میکند که دونالد ترامپ از آن بهره برداری کرد.^۳ پروفیسور سانل سال ۲۰۱۶ و به قدرت رسیدن بار اول دونالد ترامپ است.

و بنابراین **آگوستین⁴** معتقد بود که نجات نمی‌تواند مسئله شایستگی باشد. انجام این کار به قدرت مطلق خدا لطمه می‌زند. آگوستین معتقد بود که این اهمیت هدیه نهایی خدا، قربانی مسیح بر روی صلیب را تضعیف می‌کند. اگر انسان‌ها آنقدر خودکفا هستند که می‌توانند نجات را از طریق اعمال نیک و اجرای شعایر به دست آورند، پس، آگوستین استدلال کرد، تجسم غیرضروری می‌شود. فروتنی در برابر لطف خدا به غرور در تلاش‌های خود تبدیل می‌شود و این چیزی است که آگوستین با آن مخالف بود.

اما علیرغم تأکید او بر نجات، تنها از طریق رحمت ایزدی، اعمال کلیسا، شایستگی را دوباره وارد کرد. تشریفات مذهبی، غسل تعمید، عبادات، شرکت در نماز جماعت، انجام آیین‌های مقدس—این گونه اعمال نمی‌توانند بدون ایجاد حس توجه خداوند در میان شرکت‌کنندگان، برای مدت طولانی ادامه یابند. باور به این که رعایت مناسک دینی و اعمال خوب باعث نمی‌شود که خداوند توجهی بکند، آسان نیست. بنابراین، به نظر می‌رسد، الهیات شکرگزاری و فیض به‌طور ناخواسته به سمت الهیات غرور و خودیاری می‌لغزد. و این چیزی است که **مارتین لوتر⁵** نگران آن بود و زمانی که اصلاحات پروتستانی را آغاز کرد، به آن اعتراض نمود. اصلاحات پروتستانی، تقریباً می‌توان گفت، به عنوان یک استدلال علیه شایستگی، علیه خود پسندی، متولد شد.

زیرا استدلال لوتر علیه کلیسای کاتولیک، آن زمان، بخشی از موضوع فروش آمرزش‌ها بود، اما او نقطه نظر گسترده‌تری داشت. نقطه‌ای که با دیدگاه آگوستین هم‌نوا بود، که نجات را کاملاً از فیض خداوند می‌پنداشت که هیچ تلاشی برای جلب توجه خداوند، نمی‌تواند به آن اثر بگذارد، خواه با پرداخت پول یا از طریق اعمال خوب در اجرای مناسک دینی. لوتر استدلال کرد که ما نمی‌توانیم بیشتر از طریق دعا وارد بهشت شویم تا با خرید آن. انتخاب، یک هدیه است که کاملاً غیرقابل به‌دست آوردن است، و تلاش برای بهبود شانس خود با شرکت در مراسم یا نماز جماعت یا هرگونه تلاش برای متقاعد کردن خداوند از شایستگی خود، به حدی گستاخانه است که به کفر می‌رسد.

این لوتر است. او همانند آگوستین، مفهوم کاملی از مرحمت خداوند دارد، و هر دو در دیدگاه‌هایشان درباره نجات به شدت ضد شایسته‌سالاری بودند. و با این حال، اینجاست که تناقض وجود دارد: اصلاحات پروتستانی که لوتر آغاز کرد منجر به اخلاق کاری به شدت شایسته‌سالارانه‌ای شد که **پیوریتن‌ها⁶** و جانشینان شان به آمریکا آوردند. و به گفته **مکس وبر⁷**، که در «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری»، چگونه این اتفاق افتاد.

همانند لوتر، **جان کالوین⁸**، که الهیاتش الهام‌بخش پیوریتن‌ها بود، معتقد بود، که نجات مسئله‌ای از فیض خداوند است، نه تعیین شده توسط شایستگی یا استحقاق انسانی. چه کسی نجات خواهد یافت و چه کسی محکوم خواهد شد از پیش‌نوشته شده است، و نمی‌تواند بر اساس چگونگی زندگی مردم تغییر کند. حتی

⁴ که بنام سینت آگوستین شناخته شده است، آلهیات شناس و (Aug 354- .Nov 430) Aurelius Augustinus Hipponensis فیلسوف ایتالیایی بود. نوشته‌های او بر انکشاف فلسفه غرب و مسیحیت در غرب اثر گذاشت. از نوشته‌های معروف او میتوان از شهر خدا، دوکتورین‌های مسیحیت و اعتراف نام برد. وایکپی‌دیا. (ی. بیدار)

⁵ مارتین لوتر اهل آلمان، کشیش کلیسا، آلهیات شناس، مولف، نویسنده مناجات، پروفیسور (Nov. 1483- Feb. 1546) Martin Luther و آغاز گر انقلاب پروتستانت در قرن ۱۶ بود. او از چهره‌های اثر گذار در تاریخ مسیحیت شناخته شده است. وایکپی‌دیا. (ی. بیدار)

⁶ پیوریتن‌ها اساساً از جمله پروتستانت‌های انگلیس بودند که در قرن ۱۶ و ۱۷ می‌خواستند کلیسای انگلیس را از زیر تأثیر پیروی Puritans از کلیسای رومن کاتولیک بیرون کنند. وایکپی‌دیا. (ی. بیدار)

⁷ مکس وبر اهل جرمنی سوسیولوژیست (جامعه‌شناس) و دانشمند اقتصاد سیاسی بود. او را (April 1864-june 1920) Max Weber بیشتر بخاطر تیزس هایش در مورد اخلاق پروتستانت می‌شناختند. وایکپی‌دیا. (ی. بیدار)

⁸ جان کالوین از پیروان مارتین لوتر بود. او الهیات شناس برجسته پروتستانت بود. او تأثیر نیرو مندی بر (1509 – 1564) John Calvin دوکتورین‌های بنیادی پروتستانیزم گذاشت. او بحیث مهمترین چهره نسل دوم پروتستان‌های اصلاح طلب شناخته شده است. وایکپی‌دیا. (ی. بیدار)

ادای مناسب دینی هم نمی‌توانند کمکی کنند، هرچند برای افزایش شکوه خداوندی انجام شوند؛ آن‌ها وسیله‌ای برای دستیابی به فیض نیستند.

اکنون دکتربین تقدیر (سرنوشت تعیین شده) کالوین تعلیق بزرگی ایجاد کرد زیرا، البته، انسان به شدت می‌خواهد بداند که آیا او در میان برگزیدگان است یا محکومان. اما خداوند این را از قبل اعلام نمی‌کند. فوریت این سوال منجر به نسخه‌ای خاص از اخلاق کاری در میان کالوینیست‌ها شد. ایده این بود: از آنجا که هر فردی توسط خداوند به کار در یک حرفه فراخوانده شده است، کار شدید در آن حرفه نشانه نجات است. این یک نشانه است. حالا، هدف کار لذت بردن از ثروتی که تولید می‌کند نیست بلکه شکوه بخشیدن به خداوند است. به گفته **مکس وبر**، کار و انباشت سرمایه باعث ایجاد سرمایه‌داری می‌شود.

اما برای اهداف ما، برای داستان شایستگی، اهمیت این درام در تنشی است که با پیوریتن‌ها بین شایستگی و رحمت خداوند توسعه می‌یابد. برای کالوین، یک عمر کار منظم فرد در حرفه، راهی به سوی نجات نیست؛ فقط راهی برای دانستن این است که آیا فرد در میان برگزیدگان است یا خیر. به یاد داشته باشید، این یک نشانه نجات است، نه منبع آن. این موضع الهیاتی بود. اما مقاومت در برابر لغزش مجدد، این بار لغزش از دیدن چنین فعالیت‌های دنیوی به عنوان نشانه‌ای از انتخاب، به نگاه به آن به عنوان یک منبع، سخت، اگر نه غیرممکن، بود. از نگاه روان‌شناسی، این قابل فهم است. تحمل این تصور که خداوند به کار وفادارانه که شکوه او را افزایش می‌دهد توجهی نخواهد کرد، سخت است. وقتی من تشویق می‌شوم از اعمال خوبم نتیجه بگیرم که من در میان برگزیدگان هستم، مقاومت در برابر این فکر که اعمال خوبم، به نحوی، به انتخاب من کمک کرده‌اند، دشوار است.

از نظر الهیاتی، مفهوم نجات از طریق اعمال - بمثابة یک ایده شایسته‌سالارانه - قبلاً در پس‌منظر تأکید کاتولیک بر آیین‌ها و مراسم‌ها و همچنین در مفهوم یهودی از کسب لطف خداوند با رعایت قانون و حفظ اصول اخلاقی **پیمان سینا**⁹، عمیق‌تر وجود داشت. بنابراین برای حفظ یک اخلاق کامل دسترسی به فیض، دور نگه داشتن باورهای شایستگی بسیار دشوار است. با تحول مفهوم کالوینیستی کار در حرفه به اخلاق کاری پیوریتن، مقاومت در برابر مفاهیم شایسته‌سالارانه آن که به کسب نجات می‌انجامد، و کار، منبع، نه صرفاً نشانه، آن است، سخت بود.

دکتربین تقدیر کالوینیستی با این ایده که برگزیدگان باید برگزیدگی خود را از طریق کار در حرفه اثبات کنند، به این ایده می‌رسد که موفقیت دنیوی نشانه خوبی از این است که چه کسی برای نجات مقدر شده است. اثبات حالت فیض از طریق فعالیت دنیوی، همانند اخلاق کاری پروتستان، شایسته‌سالاری را باز می‌گرداند، و آن را به همراه آثار سخت آن باز می‌گرداند. زیرا اشراف معنوی برگزیدگان، مطمئن از انتخاب خود، با تحقیر به کسانی که به نظر می‌رسد برای محکومیت مقدر شده‌اند، نگاه می‌کنند. اینجا آنچه را من نسخه اولیه غرور شایسته‌سالاری می‌نامم، **مکس وبر** نیز به آن نگاهی دارد. وی می‌گوید: «آگاهی از فیض الهی، برگزیدگان و مقدسان، با نگرشی نسبت به گناه همسایه خود، نه درک همدلانه بر اساس آگاهی از ضعف خود، بلکه نفرت از او به عنوان دشمن خداوند، نشانه‌های محکومیت ابدی را با خود همراه دارد.»

بنابراین اخلاق پروتستانی نه تنها منجر به روح سرمایه‌داری می‌شود، بلکه اخلاق خودیاری و مسئولیت‌پذیری برای سرنوشت خود را ترویج می‌کند که با روش‌های شایسته‌سالاری همخوانی دارد. و این اخلاق سیلی از تلاش‌های پر اضطراب و پر انرژی را به راه می‌اندازد که ثروت زیادی ایجاد می‌کند. اما همچنین چهره تاریک مسئولیت‌پذیری و خودساختگی را نشان می‌دهد. تواضعی که ناشی

9 یک توافق مشروط بین خداوند و مردم اسرائیل که در کوه سینا اتفاق افتید. ویکیپدیا. (ی.بیدار) Sinai Covenant

از ناتوانی در برابر فیض است، دیدگاه سنتی، به غروری که ناشی از باور به شایستگی خود است راه باز میکند.

این پس منطری است به باور تقریباً غیرقابل مقاومت ما که موفقیت دنیوی نشانه ای از شایستگی اخلاقی است. برای لوتر، کالوین، و پیوریتن ها، مباحث مربوط به شایستگی درباره نجات بود. برای ما، مباحث مربوط به شایستگی درباره موفقیت دنیوی است. آیا موفق ها شایستگی موفقیت خود را کسب کرده و بنابراین سزاوار آن هستند؟ ویا ثروت به عواملی خارج از کنترل ما بستگی دارد؟ در ظاهر، این مباحث به نظر نمی رسد که چیز زیادی با هم مشترک داشته باشند—یکی مذهبی است، دیگری سکولار—اما با بررسی دقیق تر، شایسته سالاری زمان ما نشانی از مبارزه الهیاتی ای دارد که از آن پدید آمده است. اخلاق کاری پروتستانی به عنوان یک دیالکتیک تنش آمیز از فیض و شایستگی، ناتوانی و خودیاری آغاز شد. سرانجام شایستگی فیض را بیرون راند. اخلاق تسلط و خودسازی بر اخلاق شکرگزاری و تواضع غلبه کرد. کار و تلاش به اموری ضروری تبدیل شدند، جدا از مفهوم پیش تقدیر کالوینیستی و جستجوی پر اضطراب برای نشانه نجات.

اکنون، وسوسه انگیز است که پیروزی تسلط و شایستگی را به گرایش سیکولار زمان ما نسبت دهیم. ممکن است فکر کنیم که با کاهش ایمان به خدا، اعتماد به توانمندی انسان افزایش می یابد. هرچه بیشتر خود را خودساخته و مستقل تصور کنیم، کمتر دلیلی برای احساس بدهکاری یا قدردانی از موفقیتیمان احساس میکنیم. اما حتی امروز، نگرش های ما نسبت به موفقیت به اندازه ای که گاهی تصور می کنیم مستقل از ایمان به تقدیر نیست. این ایده که ما انسان های آزاد و قادر به موفقیت با تلاش خود هستیم - یکی از جنبه های شایسته سالاری است. به همان اندازه مهم، این ایده است که ما استحقاق موفقیت را داریم. این جنبه ی پیروزمندانه شایسته سالاری است که در بین برندگان غرور و در بین بازندگان تحقیر ایجاد می کند، و حتی در عصر سیکولار ما، بازتابی از ایمان به تقدیر است که در واژگان اخلاقی جامعه ما باقی مانده است.

و بر این مسئله را اینگونه بیان میکند، در حال نوشتن درباره پیوریتن ها، اما فکر کنید چقدر به راحتی به ما نیز اعمال می شود: "شخص خوشبخت به ندرت با واقعیت خوشبخت بودن راضی است"، و بر مشاهده کرد. "فرا تر از این، او نیاز دارد بداند که حق خوشبختی خود را دارد. او می خواهد متقاعد شود که استحقاق آن را دارد و بالاتر از همه، که او در مقایسه با دیگران استحقاق آن را دارد. او می خواهد به این باور مجاز باشد که افراد کمتر خوشبخت نیز تنها مستحق تجربه های خود هستند." خوب، این وحشتناک است؟

و این ما را به استبداد شایستگی می رساند. استبداد شایستگی از همین تمایلی که و بر توصیف می کند، ناشی می شود. نظم شایسته سالاری سیکولار امروز موفقیت را به گونه ای اخلاقی می سازد که شبیه به ایمان به تقدیر قدیمی است. با اینکه موفقان خود را به عنوان بدهکار قدرت و ثروت خود به دخالت الهی نمی بینند، آنها خود را به عنوان کسی که به لطف تلاش و کار سخت خود پیشرفت کرده اند، می بینند. آنها - یعنی ما - نه فقط آنها - ما اغلب به این باور می افتیم که موفقیت نشان دهنده فضیلت است. ثروتمندان ثروتمند هستند چون بیشتر از فقرا استحقاق دارند. این جنبه ی پیروزمندانه شایسته سالاری نوعی تقدیرگرایی بدون خداست، یا حداقل بدون خدایی که در امور انسانی دخالت می کند. موفقان به توانایی خود پیشرفت می کنند، اما موفقیت آنها گواهی بر فضیلت آنهاست. این شباهت کلیدی است. و این طرز فکر، اهمیت اخلاقی رقابت اقتصادی را افزایش می دهد چون برندگان را تقدیس و بازندگان را تحقیر می کند.

پس همه ی این ها به نحوی عمیقاً قابل تشخیص است. حالا بیایید داستان را به چند دهه اخیر برسانیم. شایسته سالاری در زمان ما به عنوان یک پروژه سیاسی در یک شعار آشنا بیان شد. ما آن را بار بار و به کرات در سراسر طیف سیاسی شنیده ایم. شعار می گوید: "همه باید بتوانند به اندازه ای که تلاش و

استعدادشان به آنها اجازه می‌دهد، پیشرفت کنند." چه کسی می‌تواند مخالف باشد؟ در سال‌های اخیر، سیاستمداران هر دو حزب این شعار را به حد ذکر و دعا (ورد) تکرار کرده‌اند. رونالد ریگان، جرج دبلیو بوش و مارکو روبیو از جمهوری خواهان؛ بیل کلینتون، باراک اوباما و هیلاری کلینتون از دموکرات‌ها همه این شعار را فراخوانده‌اند. من آن را "بلاغت پیشرفت" می‌نامم، و به دلیل تأکید بر اهمیت برداشتن موانع برای دستیابی، یک حلقه برابری خواهانه دارد. شعار اغلب این پیش‌گفتار را دارد: "صرف‌نظر از سابقه خانوادگی یا طبقه یا نژاد یا قومیت یا جنسیت یا گرایش جنسی شما، شما نیز باید بتوانید به اندازه‌ای که استعدادهای شما اجازه می‌دهد، پیشرفت کنید."

اما با وجود خمیدگی ظاهراً برابری خواهانه‌اش، بلاغت پیشرفت نابرابری‌های درآمد و ثروت را تقویت کرده نه اینکه آنها را به چالش بکشد. این بلاغت پیشنهاد نمی‌کرد که این نابرابری‌ها با بازنگری در سیاست‌های اقتصادی که آنها را تولید کرده‌اند، کاهش یابد. در عوض، بلاغت پیشرفت یک راه‌حل میان‌بر ارائه می‌داد. راه‌حل میان‌بر پیشرفت فردی از طریق آموزش عالی بود. به کارگران ناامید از دستمزدهای ثابت و برون‌سپاری مشاغل به کشورهای با دستمزد پایین، نخبگان سیاسی دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ برخی توصیه‌های تحریک‌کننده ارائه کردند: "اگر می‌خواهید در اقتصاد جهانی رقابت کنید و پیروز شوید، به دانشگاه بروید. آنچه می‌دانید تعیین‌کننده آنچه کسب می‌کنید خواهد بود. اگر تلاش کنید، می‌توانید موفق شوید." چند بار این شعارها، این وردها را شنیده‌ایم؟

نخبگان - دموکرات‌ها و جمهوری خواهان - که این پیام را می‌دادند، به توهین ضمنی که همراه داشت توجه نکردند. توهین این بود: اگر به دانشگاه نرفته‌اید و اگر در اقتصاد جدید پیشرفت نمی‌کنید، شکست شما باید تقصیر خودتان باشد. "ما به شما هشدار دادیم. ما به شما گفتیم چه چیزی برای پیشرفت در اقتصاد جدید لازم است." بنابراین جای تعجب نیست که بسیاری از کارگران علیه نخبگان شایسته‌سالار شورش کردند.

یک مشکل دیگر با این راه‌حل میان‌بر برای نابرابری وجود دارد. ما که روزهای خود را در میان افراد دارای مدارک گذرانده‌ایم، به راحتی می‌توانیم این واقعیت ساده را فراموش کنیم: بیشتر هموطنان ما مدرک چهارساله دانشگاهی ندارند. بیش از ۶۰٪ ندارند. بنابراین احمقانه است که اقتصادی ایجاد کنیم که یک مدرک دانشگاهی را به شرط لازم برای کار با کرامت و زندگی شایسته تبدیل کند. نخبگان در چهار دهه گذشته یک مدرک دانشگاهی را هم به عنوان مسیری برای پیشرفت و هم به عنوان مبنایی برای احترام اجتماعی ارزش‌گذاری کرده‌اند، تا جایی که آنها درک مشکلات شایسته‌سالاری و قضاوت سختی که بر کسانی که به دانشگاه نرفته‌اند تحمیل می‌کند، دشوار می‌دانند. چنین نگرش‌هایی به آتش نارضایتی از نخبگان روغن ریخت که دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ توانست از آن بهره‌برداری کند.

پس اینگونه است که استبداد شایستگی بخشی از سیاست‌های فعلی ما می‌شود، در واقع، در سیاست‌های عمیقاً قطبی‌شده‌ای که در سال‌های اخیر تجربه کرده‌ایم. خوب، فرض کنید حالا همه آنهایی که اینجا تشریف دارند، ممکن است با این تشخیص موافق نباشند، و ما می‌توانیم آن را بحث کنیم و ببینیم مردم چه فکر می‌کنند. اما حتی اگر شما این تشخیص را موجه بدانید، یک سوال دیگر باقی می‌ماند. اگر نگرش‌های شایسته‌سالارانه به موفقیت، شکاف بین برندگان و بازندگان را عمیق‌تر کرده است، اگر پیشرفت فردی از طریق آموزش عالی پاسخی ضعیف به نابرابری‌هایی است که عصر جهانی‌سازی تولید کرده است، اگر بلاغت پیشرفت برای بسیاری بیشتر از وعده، یک طعنه شده است، جایگزین چیست؟ به جای آن چه باید انجام دهیم؟

اجازه دهید سعی کنم چند پیشنهاد در این زمینه ارائه دهم، و سپس ببینیم مردم چه فکر می‌کنند. باید با اذعان به این نکته شروع کنیم که پیشرفت فردی نمی‌تواند جبران نابرابری‌ها باشد. هر پاسخ جدی به شکاف بین ثروتمندان و فقرا باید مستقیماً با نابرابری‌های قدرت و ثروت روبرو شود، نه اینکه فقط بر پروژه کمک به افراد برای بالا رفتن از نردبانی که فاصله بین پله‌های آن بیشتر و بیشتر می‌شود،

تمرکز کند. اما این به معنای تغییر شرایط گفت‌وگو نیست. به طور کلی، به این معنی است که باید کمتر بر تجهیز افراد برای رقابت دموکراتیک و بیشتر بر تأیید کرامت کار تمرکز کنیم. باید بپرسیم: چه سیاست‌هایی می‌تواند و باید تضمین کند که آمریکایی‌هایی که در صفوف ممتاز حرفه‌ای نیستند، بتوانند کاری پیدا کنند که به آنها اجازه دهد خانواده خود را حمایت کنند، به جامعه خود کمک کنند و برای انجام این کار احترام اجتماعی کسب کنند؟ این همان چیزی است که من به معنای قرار دادن کرامت کار در مرکز برنامه سیاسی خود دارم.

این به آن سادگی که به نظر می‌رسد، نیست. هیچ کس در سیاست قصد ندارد خود را در تقابل با کرامت کار قرار دهد. مشکل این نیست. افرادی با دیدگاه‌های ایدئولوژیک مختلف تعاریف متفاوتی از احترام به کرامت کار دارند، و این قابل انتظار است. اما چیزی که دشوار است، این است که فکر کنیم چه معنایی برای احترام به کرامت کار دارد، ما را مجبور به مواجهه با سوالات اخلاقی و سیاسی می‌کند که در غیر آن از آن طفره می‌رویم، پرسش‌هایی که بدون پاسخ در زیر سطح نارضایتی‌های کنونی ما کمین کرده‌اند.

و مهم‌ترین پرسشی که باید پاسخ دهیم تا بفهمیم چه چیزی به بازسازی و تأیید کرامت کار کمک می‌کند این است: چه چیزی به عنوان یک مشارکت ارزشمند برای خیر عمومی محسوب می‌شود؟ نمی‌توانیم به سادگی فرض کنیم که بازارها به این پرسش پاسخ خواهند داد. وسوسه‌انگیز است که فرض کنیم - اغلب این فرض را می‌کنیم - که پولی که مردم به دست می‌آورند معیار مشارکت آنها در خیر عمومی است. اما اگر این درست بود - خب، نمی‌تواند درست باشد زیرا اگر اینطور بود، آنگاه باید بپذیریم که مشارکت، بگذارید بگویم، مدیران صندوق‌های تأمین یا سرمایه‌داران موفق کازینوها، ارزش مشارکت آنها در اقتصاد و خیر عمومی هزار برابر بیشتر از مشارکت یک پرستار مراقب بیماران کووید یا بهترین و الهام‌بخش‌ترین معلم دبیرستانی شماس است. و تنها سرسخت‌ترین لیبرترین¹⁰ ها می‌توانند این ادعا را مطرح کنند.

بنابراین تفاوتی وجود دارد. اینکه پولی که مردم در بازار به دست می‌آورند ارزش مشارکت آنها در اقتصاد و خیر عمومی را نشان می‌دهد یا خیر، یک پرسش باز است. بنابراین یک دستور کار سیاسی که بر کرامت کار متمرکز است باید این پرسش دشوار را وارد بحث عمومی کند.

حالا چرا اینقدر سخت است؟ وسوسه‌انگیز است که مانند دهه‌های اخیر، این قضاوت اخلاقی درباره ارزش اجتماعی را به بازارها واگذار کنیم، نه تنها به این دلیل که بازارها به نظر می‌رسد که ثروت و رفاه را تولید می‌کنند. جذابیت عمیق‌تری در این مانور و گذاری وجود دارد: بازارها به نظر می‌رسد ما را از نیاز به درگیر شدن در بحث‌های پر سر و صدا و مشاجره‌برانگیز درباره چگونگی ارزیابی کالاها و خدمات و مشارکت‌های مختلف افراد در یک جامعه چندگانه نجات می‌دهند. زیرا درگیر شدن در این پرسش - چه چیزی به عنوان یک مشارکت ارزشمند برای خیر عمومی محسوب می‌شود - از ما می‌خواهد که مفاهیم رقابتی زندگی خوب را بیان کنیم و درباره آنها بحث کنیم و از آنها دفاع کنیم و دلیل بیاوریم. چگونه می‌توانیم بدانیم که چه چیزی به عنوان یک مشارکت واقعاً ارزشمند محسوب می‌شود؟

اما اینجا یک نگرانی وجود دارد، نگرانی عمیق لیبرال، به طور کلی، که در یک جامعه چندگانه، درگیر شدن در بحث‌های رقابتی درباره مفاهیم مختلف زندگی خوب و آنچه واقعاً ارزشمند است، خطرناک است. اما من پیشنهاد می‌کنم که نمی‌توانیم از این بحث‌ها اجتناب کنیم. ما نیاز به یک نوع گفت‌وگو عمومی اخلاقی‌تر از آنچه به آن عادت کرده‌ایم داریم. زیرا در غیر این صورت، به نظر

¹⁰ Libertarians لیبرتی‌فایس

نمی‌رسد که راهی کاملاً بی‌طرف برای تصمیم‌گیری در این مورد وجود داشته باشد. در غیر این صورت، بازارها در مورد این پرسش‌ها برای ما تصمیم خواهند گرفت.

ما می‌توانیم در صورت علاقه‌مندی افراد، در برخی مثال‌های ملموس‌تر از آنچه که معنای قرار دادن کرامت کار در مرکز آرزوهای سیاسی ما را دارد، صحبت کنیم. اما می‌خواهم حداقل این سخنان افتتاحیه را با توصیف چیزی دیگر که باید در شکل زندگی عمومی خود تغییر دهیم، به پایان برسانم اگر بخواهیم به طور جدی نه تنها به نابرابری‌های اقتصادی، بلکه همچنان به نابرابری‌های شناخت و احترام اجتماعی تغییر وارد کنیم.

زیرا اگر من درباره پیامدهای سخت نگرش‌های شایسته‌سالارانه نسبت به موفقیت درست می‌گویم، آنگاه عمیق‌ترین و ناخوشایندترین شکل نابرابری مربوط به قدرت نابرابر خرید نیست؛ بلکه مربوط به شناخت و احترام اجتماعی نابرابر است. و یکی از موانع برای غلبه بر این نابرابری این است که این روزها، با عمیق‌تر شدن نابرابری، ما در جامعه مدنی خود کمتر و کمتر مکان‌ها و فضاهای عمومی مشترک داریم که افراد را از طبقات مختلف زندگی، از پیشینه‌های مختلف طبقاتی و مذهبی و نژادی و قومی جمع کنند. افراد ثروتمند و افرادی که وسایل مادی کمتری دارند، به طور فزاینده‌ای زندگی‌های جداگانه‌ای دارند. این مخرب‌ترین اثر نابرابری بر بافت زندگی اجتماعی ماست.

در حدود چهار دهه گذشته، به طور تقریبی، ما فرزندان خود را به مدارس مختلف می‌فرستیم؛ در مکان‌های مختلف زندگی، کار و خرید می‌کنیم. و این برای دموکراسی خوب نیست. دموکراسی نیاز به برابری کامل ندارد، اما نیاز دارد که افراد از پیشینه‌ها و عقاید و باورهای مختلف یکدیگر را ملاقات کنند، در زندگی روزمره خود با یکدیگر برخورد کنند. زیرا اینگونه است که یاد می‌گیریم تفاوت‌های خود را مدیریت و تحمل کنیم. و اینگونه است که به خیر عمومی اهمیت می‌دهیم. این نهادهای ترکیبی طبقات و فضاهای مشترک ضعیف شده‌اند، و این نتیجه نابرابری دهه‌های اخیر است. ما باید بصورت عمدی آغاز به بازسازی آنها کنیم.

وقتی در این باره می‌اندیشیدم، مطالعه مطلبی مایه الهام من شد. من سعی می‌کردم بدانم که آیا انتقاد از شایسته سالاری و صعود افراد، بمثابة پروژه سیاسی ابتدایی، مرا با رویای امریکایی با دشواری مواجه خواهد ساخت. زیرا ما اغلبا فکر می‌کنیم که رویای امریکایی دقیقا در مورد حرکت صعودی افراد است، در باره توانائی بلند رفتن، قطع نظر از گذشته تان، تا جائیکه تلاش واستعداد شما میتواند شما را با خود ببرد. آیا همین رویای امریکائی نیست؟ صرف قسما.

رویای امریکایی - این اصطلاح توسط نویسنده‌ای در دهه 1930، **جیمز ترسلو آدامز**¹¹، ابداع شد. او در مورد یک نظم اجتماعی صحبت کرد. او در مورد شرایطی نوشت که در آن هر مرد و زن باید بتوانند به بالاترین مقامی که قادر به آن هستند دست یابند و توسط دیگران به خاطر آنچه هستند شناخته شوند، بدون توجه به شرایط اتفاقی تولد یا موقعیت شان. تحرک، بخشی از آن است. اما تنها تحرک فردی نیست.

زیرا وقتی کتابی را که جیمز ترسلو آدامز نوشت و این اصطلاح را ابداع کرد، دوباره خواندم، برایم مشخص تر شد که رویایی که او در ذهن خود داشت تنها درباره صعود نبود؛ بلکه درباره دستیابی به برابری گسترده دموکراتیک از شرایط بود. به عنوان مثال، او به کتابخانه کنگره ایالات متحده اشاره می‌کند، مکانی برای یادگیری عمومی که امریکایی‌ها را، به گفته او، از همه اقشار زندگی جذب می‌کند. او آن را اینگونه توصیف می‌کند:

¹¹ James Truslow Adams

اگر کسی به اتاق مطالعه عمومی نگاه کند، که به تنهایی حاوی 10,000 جلد کتاب است که می‌توان « بدون حتی پرسش آنها را مطالعه کرد . مشاهده میکنید که چوکی ها پر از خوانندگان خاموش است - جوان و پیر، غنی و فقیر، سیاه و سفید، مدیر اجرایی و کارگر، ژنرال و سرباز، دانشمند معروف و دانش‌آموز - همه در کتابخانه خود که توسط دموکراسی خودشان فراهم شده است، مطالعه می‌کنند.» آدامز این صحنه را بمثابة یک مثال کامل از تحقق رویای آمریکایی می‌داند - وسایلی که توسط منابع انباشته شده خود مردم فراهم شده است و یک جامعه ای که به اندازه کافی هوشمند است، از آنها استفاده می‌کند.

و سپس او می‌گوید، اگر این مثال در همه بخش‌های زندگی ملی ما عملی شود، رویای آمریکایی به یک واقعیت ماندگار مبدل خواهد شد. شایستگی، نقش خود را بمثابة ایده‌ای توانبخش، که می‌توانیم از طریق کار و ایمان، رحمت خداوندی را به نفع خود خم کنیم، بازی نمود. نسخه سیکولار این ایده وعده هیجان‌انگیزی از آزادی فردی به ارمغان آورد: سرنوشت ما در دست خود ماست، اگر تلاش کنیم می‌توانیم موفق شویم. اما این دیدگاه از آزادی، دارای نقص است و همچنین با یک دموکراسی سالم سازگار نمی باشد. اعتقاد شایسته سالارانه که گویا مردم هر چه ثروتی که بازار در مقابل استعدادهایشان اعطا می‌کند را سزاوار هستند، همبستگی را به پروژه‌ای تقریباً غیرممکن مبدل می‌سازد. بخاطر آنکه، چرا موفق‌ها چیزی به اعضای کمتر موفق جامعه ما مدیون هستند؟

پاسخ به این پرسش بستگی به این دارد که بپذیریم که با همه تلاش‌های ما، ما خودساخته و خودکفا نیستیم. یافتن خود در جامعه‌ای که اتفاقاً استعدادهای ما را ارج می‌نهد - خوش‌شانسی ماست، نه حق ما. حس زنده‌ای از تصادفی بودن سرنوشت ما، از سوی دیگر، می‌تواند الهام‌بخش نوعی تواضع باشد: «اگر به خاطر فضل خداوند، یا تصادف تولد، یا راز سرنوشت نبود، من شاید اینجا نبودم» روح تواضع، فضیلت مدنی است که اکنون به آن نیاز داریم. این آغاز راه بازگشت از اخلاق سختگیرانه موفقیت است که ما را از هم جدا می‌کند. این روح تواضع، ما را فراتر از استبداد شایستگی، به سوی یک زندگی کمتر تنش آلود و سخاوتمندانه، رهنمون می‌شود.